






آواز ساکیما

Sakima's song

-  Ursula Nafula
-  Peris Wachuka
-  Marzieh Mohammadian Haghghi
-  Persian / English
-  Level 3

(imageless edition)



ساکيما با والدين و خواهر کوچک چهار ساله اش زندگی می کرد. آنها روی زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زندگی می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.

...

Sakima lived with his parents and his four year old sister. They lived on a rich man's land. Their grass-thatched hut was at the end of a row of trees.

وقتی ساکیما سه ساله بود، بیمار شد و بینایی اش را از دست داد. ساکیما پسر با استعدادی بود.

...

When Sakima was three years old, he fell sick and lost his sight. Sakima was a talented boy.

ساکيما کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.

...

Sakima did many things that other six year old boys did not do. For example, he could sit with older members of the village and discuss important matters.

والدین ساکیما درخانه ی مرد ثروتمند کار می کردند. آنها
صبح زود خانه را ترک می کردند و دیروقت برمی گشتند.
ساکیما وخواهر کوچکش تنها می ماندند.

...

The parents of Sakima worked at the rich man's house. They left home early in the morning and returned late in the evening. Sakima was left with his little sister.

ساکيما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید، "ساکيما تو این ترانه ها را از کجا یاد گرفتی؟"

...

Sakima loved to sing songs. One day his mother asked him, "Where do you learn these songs from, Sakima?"

ساکیما گفت، “آنها خودشان فی البداهه می آیند. من آنها را
در سرم می شنوم وبعد می خوانم.

...

Sakima answered, “They just come,
mother. I hear them in my head and then I
sing.”

ساکيما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند،
مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در
حالی که او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به
او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکان
می داد.

...

Sakima liked to sing for his little sister,
especially, if she felt hungry. His sister
would listen to him singing his favourite
song. She would sway to the soothing
tune.

خواهرش مرتب تکرار می کرد، “ساکیما می توانی دوباره و دوباره برایم آواز بخوانی؟” ساکیما قبول می کرد و دوباره و دوباره آوازه را می خواند.

...

“Can you sing it again and again, Sakima,” his sister would beg him. Sakima would accept and sing it over and over again.

یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.

...

One evening when his parents returned home, they were very quiet. Sakima knew that there was something wrong.

ساکيما پرسيد، "چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟" ساکيما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.

...

"What is wrong, mother, father?" Sakima asked. Sakima learned that the rich man's son was missing. The man was very sad and lonely.

ساکيما به پدر و مادرش گفت، “من می‌توانم برای او آواز بخوانم. او ممکن است دوباره شاد شود. ولی پدر و مادرش با او مخالفت کردند.” او خیلی ثروتمند است. تو یک پسر نابینا هستی. تو فکر می‌کنی آواز خواندن تو به او کمکی می‌کند؟”

...

“I can sing for him. He might be happy again,” Sakima told his parents. But his parents dismissed him. “He is very rich. You are only a blind boy. Do you think your song will help him?”

اما، ساکیما تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، "وقتی که من گرسنه هستم ترانه های ساکیما من را آرام می کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند."

...

However, Sakima did not give up. His little sister supported him. She said, "Sakima's songs soothe me when I am hungry. They will soothe the rich man too."

روز بعد، ساکیما از خواهر کوچکش خواست که او را به سمت خانه ی مرد ثروتمند هدایت کند.

...

The following day, Sakima asked his little sister to lead him to the rich man's house.

او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز
مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن
پنجره ی بزرگ نمایان شد.

...

He stood below one big window and
began to sing his favourite song. Slowly,
the head of the rich man began to show
through the big window.

کارکنان کاری را که داشتند انجام می دادند متوقف کردند.
آنها به صدای زیبای ساکیما گوش دادند ولی مردی گفت،
“هیچکس نتوانسته ارباب را تسلی دهد. آیا این پسر نابینا
تصور می کند که می تواند ارباب را تسلی دهد؟”

...

The workers stopped what they were doing. They listened to Sakima's beautiful song. But one man said, "Nobody has been able to console the boss. Does this blind boy think he will console him?"

ساکيما آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که
برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت،
“لطفاً دوباره آواز بخوان.”

...

Sakima finished singing his song and
turned to leave. But the rich man rushed
out and said, “Please sing again.”

در همان لحظه، دو مرد درحالیکه یک نفر را روی تخت روان می‌آوردند آمدند. آنها پسر مرد ثروتمند را درحالیکه کتک خورده بود و کنار جاده افتاده بود پیدا کرده بودند.

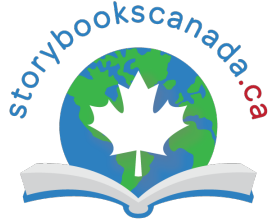
...

At that very moment, two men came carrying someone on a stretcher. They had found the rich man's son beaten up and left on the side of the road.

مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکیما به خاطر تسلی دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکیما را به بیمارستان برد پس ساکیما دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.

...

The rich man was so happy to see his son again. He rewarded Sakima for consoling him. He took his son and Sakima to hospital so Sakima could regain his sight.



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

آواز ساکيما

Sakima's song

Written by: Ursula Nafula

Illustrated by: Peris Wachuka

Translated by: (fa) Marzieh Mohammadian Haghighi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 4.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).